

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نیاشد تن من مباد بدین بوم ویر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Satire

طنز

نعمت الله مختارزاده
شهر اسن - المان
شهر اسن - المان

لَوْلُوِي بِبِحَيَا

ای بنده های سیمین ، شرم و حیا خدا را

تا کی به موی و زلفش، بستید دست و پارا

هر یک برای شهرت ، از بهر پوند و دالر

با خاک کرده یکسان ، پیغام مصطفارا

دل پاره پاره گشته ، خونس فواره گشته

گم ، راه و چاره گشته ، بس بس دگر جفارا

تا کی به ریش و پشم و گیسو و زلف مذهب

همچو شپش دلنگان گم کرده اصل جارا

با معنی و تفاسیر ، بر هر جوان و هر پیر

*** بنموده ، قفل و زنجیر ، مفهوم **لا** ، **الا** را

پرت و پلا نگوئید ، دست خدا نبندید

بر نفع خود نگیرید ، ابداع و انتهارا

او رب العالمین است ، مالکِ یوم الدین است

ایاک نستعین است ، هم رهنماست ، ما را

با جُست و جو ، دویدن ، از کهنه ها بریدن

بر تازه ها رسیدن ، ماحصل ، مدعارا

ای عالمانِ دیسی ، با دُکترای جعلی

الازهریّ نقلی ، لعنت شما ، خطارا

با نامِ دین و مذهب ، هر آنچه را که کردید

شیطان بَلد نباشد ، آن ریب و این ریارا

بر جهلِ خود نبالید ، از این و آن ننالید

بر ریشِ خود نمالید ، پسمانده حنارا

جولا ، چو جوگی و جت ، اِشپش ، چو شیخ و ملا

ظاهر شده به (تی ، وی) ، بگرفته اند عزارا

تا (کورکِ بمرگی) ، آمد سرِ کُننگ

شرماند خویشتن را ، گنداند بس فضارا

(زنجویِ آپه پیچو) ، با (لهجه های) (واژه)

بس کتره و کیانه ، مسکینِ بینوارا

لَو لَو هَم از گلیمش ، پارا دراز کرده
میخواهد از حماقت ، ساطور شعری ما را
آن لندهور دوران ، وان شیخ بروت سگبان
آن بیحیای فتان ، می جوید اشقیارا
(کوهدامنی) ره گفته ، زنگی بزن برابم
تایخ کنم دل و هم ، آماده اشتهارا
خس دزد بی مروت ، زنگ زد و جَفَنگید
آن لُچک درنده ، الفاظ ناروارا
با شاخ و پنجه دادن ، این لندهور لولو
نیش زبان همی زد ، بیچاره مُدعارا
گه حرف چای سبز و گه حرف فعل بد را
با زهر نیشخندش ، تکرار ، ماجرا را
از دوره جوانی های خودش نگفته
زان مسجد نوآباد ، پسخانه ملارا
با (مولوی کریمی) ، آنجا چه مینمودی
با نام درس قرآن ، بس نقطه جابجارا
شاید همین کفایت ، از قصه های کابل
بار دگر نویسم ، آلف ، تا به یارا
از چرس و بنگ و تریاک از پودر و ز قاقاق
هم قصه لواطت ، هم قصه زنارا

زیرا که این قصص را ، یک یک بیان نموده
(سیمین) برای (زرین) ، یعنی کجا کجا را
(لؤلؤ) همیشه میخواست ، وارد شود از آن ره
تاب و توان سیمین ، بگزید ، انتفارا
طلاق ، چاره گر شد ، پس افتراق آمد
هریک به شیوه خود ، گفتند حَبَّارا
افسوس ترکِ عادت ، هرگز نشد ، ز (لؤلؤ)
حتاکه با سکرتر ، آن کارِ ناروارا
با (چای سبزِ دفتر) ، (لیلگِ سکرتر)
خانم نموده گیرش ، غولنگِ بیچارا
کورِ خود است و بینا ، در کار و بارِ مردم
باید به او سرودن ، اشعارِ قد نما را
حالا به سوی دیگر ، جولان ، خامه دارد
در دیگِ دلدۀ پختن ، بادال ، لوبیارا
نیرنگِ اجنبی را ، ما خوب میشناسیم
چون مهره های شطرنج ، کِشتِ نگفته هارا
از چالِ خوب (کرزی) ، مردارِ خوجنین شد
ای کاش هرچه زودتر ، نوبت رسد دِگارا
مردارِ گر خری شد ، زاغ و زغن ، به نق نق
ای خیلِ لاشخوران ، کِشِ کِشِ همی شمارا

سیاف ! نوبتِ توست ، از خود مواظبت کن

هر تارِ ریش و پشمت ، بیند دوصد جزا را

امابه گلبدینک ، مفعولک لعینک

روزِ دگر نویسم ، منظومه بجا را

از زنگ و جامنِ او ، تنبان و پیرنِ او

وز پُشتِ دامنِ او ، هر گونه ایتوارا

یاران و پیروانش ، بادر و نوکرانش

از پوست و استخوانش ، هر هجو و هر هجا را

« نعمت » در انتظارِ عکس العمل همیشه

با واژه هائسلح ، تادفع ، هر بلارا

من چو لب گویم ، لبِ دریا بود

من چو لا گویم ، مراد ، إلا بود

(مولانا)

(دوم اکتوبر 2011)